

سفرنامه دنیای ارواح

اردیبهشت ۱۱، ۱۳۹۱

رضا اغنمی

هوشنگ معین زاده این بار به عزم دیدار از دنیای ارواح، بار سفر میبندد و یک تنه عازم آن دیار تیره و تاریک میشود. قصد نهائی او از این تلاش های فرهنگی - اجتماعی در کنار دریدن پرده های اوهام، بیشتر، برای بیداری میلیون ها انسان مطیع و معتاد بندگی ست. انبوه انسانهای ساده دل که در غل و زنجیر باورهای موعود ادیان بدوی به بندند و گرفتار وعده های دنیای پس از مرگ. و شگفت اینکه در رهگذر دگرگونیها و تحولات تاریخی جهان، هراندازه که پیروان یهود و مسیح، به پیشگامی علم و دانش و تمدن جدید نائل آمدند و با حفظ پایه های دینی، چراغ پر فروغ دانش را نیز در جهان گستراندند، در این میان اما تنها اسلام و مسلمانان بودند و هستند که همانگونه ماندند و مانده اند با همان شیوه های ازلی، بارکش انبانی از اوهام، غرق در بی اندیشگی. چشم به راه پستوهای فرهنگ پوسیده بدوی تا معجزه ای رخ دهد. آن هم به دست متولیان آزمند و سوداگر، که به نیابت از خدا رستگاری امت را برعهده گرفته اند.

هوشنگ معین زاده

چاپ اول فروردین ماه ۱۳۹۱

ناشر: انتشارات آذرخش

در این بازار گسترده طاعت و بندگی ست که استبداد دینی در جوامعی مانند ایران معنی پیدا می کند. و اگر امروزه می بینید که نمایندگان خدا غرق در فساد و فحشاء و دستبردهای شبانه از بانکها با چپاول بیت المال، بدآموزیهای کم سابقه را رواج میدهند، هشیار باید بود که هنوز سرشب عشق است و مقدمه ای برای محکم کاری. چرا که در پی چند قرن تلاش، تازه به سلطنت رسیده اند و زمینه برای چیرگی تمام عیار دوران برده داریست و ویرانی فرهنگ ملی که نمایش آن در چشم انداز است.

در چنین بحران ویرانگرست که عده ای از آگاهان معترض با احساس مسئولیت به شکافتن دردها میپردازند. با سلاح قلم در بیداری جامعه میکوشند. هوشنگ معین زاده یکی از این رهروان است. همو با آفریدن آثاری مستقل، با طرح مسائل بنیادی و از همه مهمتر، عارضه های جهل مسلط را پیگیر میشود. اهداف اصلی سوداگران بهشت و جهنم را با مخاطبین در میان میگذارد.

نویسنده از همان مقدمه هشدار تکان دهنده ای میدهد و جامعه را برای درک درست و دقیق مفهوم سخنانش فرا میخواند. با طرح این پرسش که: «مگر نه آنکه می گویند در روز خلقت، خدا از روح خود به جسم "آدم" دمید. او جان گرفت؟ یعنی اگر خدا نبود و دست به ساختن آدم نمیزد و از روح خود در او نمی دمید، انسان در عرصه هستی حضور پیدا نمی کرد. ...» شاه کلید بحث روشن میشود. تاریکی های جهان ارواح شکافته میشود. با معرفی متولیان بهره کشی انگل، پیام های نویسنده معنی پیدا میکند و افق های تازه ای از دل سیاهی های یأس و پریشانی جرقه میزند.

در تدارک سفر به هر دری میزند برای گزینش راه بری یا همسفری. درباره خدا و شیطان و فرشتگان و عقل و انبیاء مدت ها فکر میکند و حُسن و قبح هر یک را در ذهن خود سبک و سنگین میکند و بالاخره تصمیم میگیرد با خدا، آن هم به علت داشتن روح نزدیک شود با این باور که «منشاء حیات بودن خدا را» قبول ندارد. دلیل ردش را هم خیلی بی پروا میگوید: «این که گفته شود که خود خدا منشاء حیات بوده، درست نیست. چون میدانیم که حیات به معنی زنده بودن و به گفته تورات به روح مربوط است. این را هم می دانیم که موجود زنده تا زمانی که صاحب روح است، زنده است، لاجرم از این قاعده مستثنی نیست و خود او هم صاحب روح است. ...» پس از توضیحات علمی و خیلی ضروری درباره روح که «آن را جوهر مجرد و غیر مادی قلمداد می کنند و حیات از درون ماده به وجود آمده است ...» تیشه به ریشه میزند و خدا را زمینی می کند. «اگر روح مبداء و منشاء حیات است، پس باید این اصل را هم بپذیریم که روح پیش از خدا وجود داشته و باعث و بانی حیات خدا نیز روح میباشد.»

دلایل نویسنده در اثبات مدعاهایش با عقل و منطق همخوان است. اینکه روح، پیش از خدا نیز در هستی وجود داشته عقلانی ست. داستان «اینکه خود روح از کجا آمده آفریننده آن چه چیزی یا چه کسی بوده داستانش مانند خداست» نه کسی میداند و نه کسی تا به امروز مبداء پیدایش آن ها را گفته اند. و تنها چیزی که با عقل و ذات منطق هستی و تکامل آفرینش همخوانی دارد این است که هر دو مقوله آفریده ذهن انسانند. روایت های ادیان ابراهیمی هم در این مورد متفق القول هستند که خلقت جهان هستی در شش روز به کمال رسید، اگر این قول راویان درست بوده باشد، مسئله تقدم روح بر خدا مطرح میشود. «خدا فقط ناقل حیات یا روح به انسان بوده نه خالق حیات. چرا که این روح است که جوهر واقعی حیات محسوب میشود، نه خدا.» این روایت تورات درباره داستان آفرینش جهان در شش روز نیز، از آن حکایت هاست که زدودنش از ذهن مومنان نا ممکن است. اما در رابطه با تکامل و آفرینش انسان، ذکر مطلبی که اخیراً در کتابی خواندم بیفایده نیست.*

راوی، خسته دل و نا امید، برای پیدا کردن راهبری دلسوز روزهای سختی را با خود آزاری میگذراند در بحرانِ یأس و درماندگی و در افتادن و رفتن به جنگی تیره و نافرجام خود را شماتت میکند. «غمین و اندوهگین، درمانده و ناتوان مانده بودم که چه کنم؟... از شدت ضعف به پهلو روی تشک افتادم.»

ظهوری شگفت انگیز

نویسنده، به خواب میرود. در عالم بیهوشی احساس میکند چیزی از سرتاسر پوست تنش بیرون میریزد. «ذرات سفید در نقطه ای بالاتر از بدن من به هم پیچیدند و پس از لحظاتی، شاهد شبیحی شدم که هر لحظه شکل و شمایل خاصی به خود می گرفت.» با همه رفتارهای متواضعانه دوسویه، روح، دلخوری خود را از این کار صاحب تن پنهان نمیکند. گفتگوها نشان میدهد که روح حق ورود بدون او به دنیای ارواح را ندارد و پافشاری اش بیجاست. روح میگوید: «این سفر خاص کسانی است که عمرشان به پایان رسیده، عمر تو هنوز به اتمام نرسیده است و نمیتوانی به وادی ارواح و سرزمین مردگان بروی... پیش از تو نیز هیچ موجود زنده ای به این وادی نرفته است.»

سرانجام چانه زنی ها به آنجا میکشد که روح، مرغ خیال را بهترین راهبر و راهنمای این سفر پر مخاطره به صاحب تن پیشنهاد میکند و راوی هم میپذیرد. «توصیه میکنم برنامه سفر را به دنیای وهمی ارواح مردگان، پی بگیر، به بال مرغ خیال خود بنشین و پرنده اندیشه ات را همسفر خود کن و برو! برو به جایی که پیش از تو هیچکس هوس و آرزوی دیدار آن را نکرده است.» و روح ناپدید میشود. و راوی در خواب سنگین فرو میغلند.

آغاز سفر

در خیال، از آسمان های هفتگانه میگذرد و میرسد به جائیکه با دیدن تابلوی «ورود فقط برای ارواح مُردگان آزاد است» و مشاهده دو فرشته غول پیکر با گرزهای آتشین، با تردید و کمی دلهره به وادی ارواح وارد میشود. آنجا هم تابلوی «خروج ارواح مُردگان ممنوع است» را که در منظر دیدش نصب شده میبیند. در این ورود و خروج، از فرشته های غول پیکر مأمور عکس العملی مشاهده نمیشود. ورود و گردش جهانِ خوفناکِ ارواح به راحتی صورت میگیرد. «این سرزمین با اینکه آن چنان وسیع و گسترده بود که آغاز و پایانش معلوم نبود. ارواح انباشته در فضای آن از سر و کول هم بالا میرفتند. در هر گوشه و کنار آن هزاران هزار روح مانند کرم روی هم انباشته بودند... تعداد زیادی از آن هم آنقدر درهم و برهم پیچیده بودند که در مجموع به صورت تپه ماهور در آمده بودند.»

نویسنده به ارواح سرگردان که در گوشه و کنار پرسه میزدند نزدیک میشود. سر صحبت را با آنها باز میکند. از درد دل ها آگاه میشود. به شکایت ها، از بیحاصلی و سرگردانی و آواره گیهای نافرجام گوش میدهد. ارواح معتقدند که سبب ایجاد جهان مرده ها و بند کشیدن ارواح، روایت پیامبران است. کاری عبث و خیالی، جهت اعتبار دادن به صحت قداست پیغمبران و باور کردن مردم به حضور آنها در وابستگی به الوهیت پروردگار جهان. روایتگر، که متون تورات و اسفار خمسه را میشناسد و از آن رهگذر است که با حدیث یهوه و روح و بقای روح و اثرات گسترده و شگفت انگیز تاریخی یهود آشنا شده است، در پرسش هایی که با ارواح دارد میگوید: «زنده نگهداشتن ارواح از خیالات و تصورات پیامبران نشأت گرفته است. آنها برای اینکه وقوع معاد روز قیامت را به مردم بقبولانند، چاره ای نداشتند جز اینکه ارواح انسانها را پس از مرگ زنده نگهدارند. خدا هم که در دسترس هیچ کس جز پیغمبران نبود که درستی یا نادرستی این گفته ها را تکذیب یا تصدیق کند.» «راوی پخته و پرتجربه که نشان میدهد آدم محتاطی ست و دست به عصا راه رفتن از سلوک دیرینه او، سخنان بودار کفرآمیز را از حلقوم ارواح بیرون میکشد تا متهم اصلی در جرگه ارواح و از اقلیم درگذشتگان باشد. همچنین مصون از آفت های سبعانه بیضه داران شریعت، از شورش و عصیان در دنیای ارواح شوند! این سفر، با این جمله کوتاه به پایان میرسد: «خیس و آب کشیده از خواب بیدار شدم.»

فصل دوم کتاب بحث ها درباره مرگ و داستان روح و انسان و جاودانگی روح و ارواح خبیث و ... دنیای سیاه و خاموش و نفس گیر، که تنها درخاطره است که به خواننده فرصتی میدهد برای اندک استراحت و نفس تازه کردن و دیگری، آنجا که یادی از خیام میکند. خیام نیشابوری، رند همیشه بیدار و آگاه کم نظیر سراسر تاریخ. همانکه دستگاه آفرینش و آفریننده را به سخره میگیرد: این کوزه گر دهر چنین جام لطیف / می سازد و باز بر زمین میزندش. در همین فصل دوم، نویسنده در کنار تیرگیهای توصیفی، تصویر دنیای سیاه وحشت و سکوت را مقابل چشمان وحشت زده مخاطبین میگذراید، اما از این نکته نیز غافل نیست که قبلاً بر پیشانی کتاب، محتوای روایت هایش را به خواننده تفهیم کرده و پیداست که در دنیای ارواح گردش درباغ های ارم و گوش دادن به آواز خوانی پرندگان و ترانه آبشار عسل خبری نیست و نقل و نبات هم نصیب هیچ مسافر و خواننده نمیشود، جز تماشایی خیالی از یک نمایش خیالی ارواح سرگردان در بیم و هراس تیرگیهای مطلق ابدیت در فضای نکبت بار جهنمی. با سخن آخر کتاب بسته میشود.

آنچه در باره این دفتر باید گفت این است که نویسنده، این بار هم در اثبات نظریه خود، باورمندان به اوهام و منادیان جهل را زیر تازیانه نقد کشیده و با دریدن پرده های خیال، با

برجسته کردن رسالت انسانی زیندگانِ امروزی و، با حفظ حرمتِ موارث پیغمبران در گذشته، گذشته‌های تاریخی را به تاریخ وامیگذارد. تأکید دارد که واقعیت هستی و تمدن موجود جهان را مقابل چشمان ساده دلان و شیفتگان رجعت بگشاید. همو براین باور درست ایمان دارد که با انتقاد سالم از کردار و رفتار سوداگران دینی، و آشنا کردن مردم با معارف جدید انبوه ناآگاهان و مریدان را میتوان از چنگال جهل مسلط نجات داد.

اینکه نویسنده، این راه ناهموار و سنگلاخ را با گام‌های استوار پیموده و میپیماید، باید ارج نهاد و همدلانه به یاری اش شتافت. تردیدی نیست که ارزش‌های کهنه و گذشته، امروزه در زندگی بشر نه موثر است و نه کاربردی دارد. اساساً در جهان متحول کنونی که لحظه به لحظه علوم و دانش و هرگونه فن‌آوری‌ها زیر و رو میشود، و نظریه‌ها و تکنیک‌های دیروزی باطل و از مصرف روزانه روانه زباله دان میشود، هیچ عقل و منطق سالم نمیتواند به زیندگانِ امروزی توصیه کند که به احکام دوران شتر سواری پانزده قرن گذشته، حتماً و باید وفادار بماند! نباید فراموش کرد که شکوفائی علم و دانش نوین پرده‌های اوهم را دریده بشریت را با معارف تازه آشنا کرده است. در رهگذر این تلاش‌ها انسان نیز با جوهر فردیت، مقام خود را شناخته و جایگاه اصلی خود را پیدا کرده است. دانش امروزه بشر در تأیید رفتارهای نوین اثرات درخشان و شایستگی فردی انسان را توضیح میدهد. در چنین دگرگونیها و تحولات جهانی، این سخن تورات که «جهان در شش روز آفریده شده آن هم در پنج و شش هزار سال پیش» به گوش کسی نمی‌رود و نزد امروزیها پیشیزی ارزش ندارد. گسستن عوام از اینگونه وابستگی‌های ریشه دار مشغله ذهنی نویسنده ایست که با پشتکار عجیبی میخواهد سایه سنگین و ننگین این غول جهل هزاران ساله را از اندیشه‌ها بیرون بکشد.

* اینجا باید اشاره کنم به اثری از ابراهیم هرندی که به تازگی با ازطرف انتشارات S&H در لندن منتشر شده، و از طریق آمازون به فروش میرسد به نام «برآیش هستی». برایش به معنی تکامل است. در این کتاب آمده است: «داروین را به ریختن آبروی انسان متهم می‌کردن ... و داروینسم به، «تئوری میمونی» شهرت یافته بود. روزی درگردهم آئی زیست‌شناسان در دانشگاه اکسفورد، پس از سخنرانی هاکسلی، که یکی از زیست‌شناسان نامدار آن روزگار بود، اسقف اکسفورد از او پرسید که، خب بفرمائید که خانواده پدری شما از نسل میمون‌ها هستند یا خانواده مادری تان؟ هاکسلی پاسخ داد که؛ من ترجیح می‌دهم که نیایم میمون باشد تا ابله‌ی که هوشمندی را برای نیشخند زدن به دیگران می‌خواهد و موقعیت اجتماعی خود را برای پرده پوشی حقیقت‌های علمی به کار می‌گیرد.» ص ۱۶ همان.